



به نام خدا

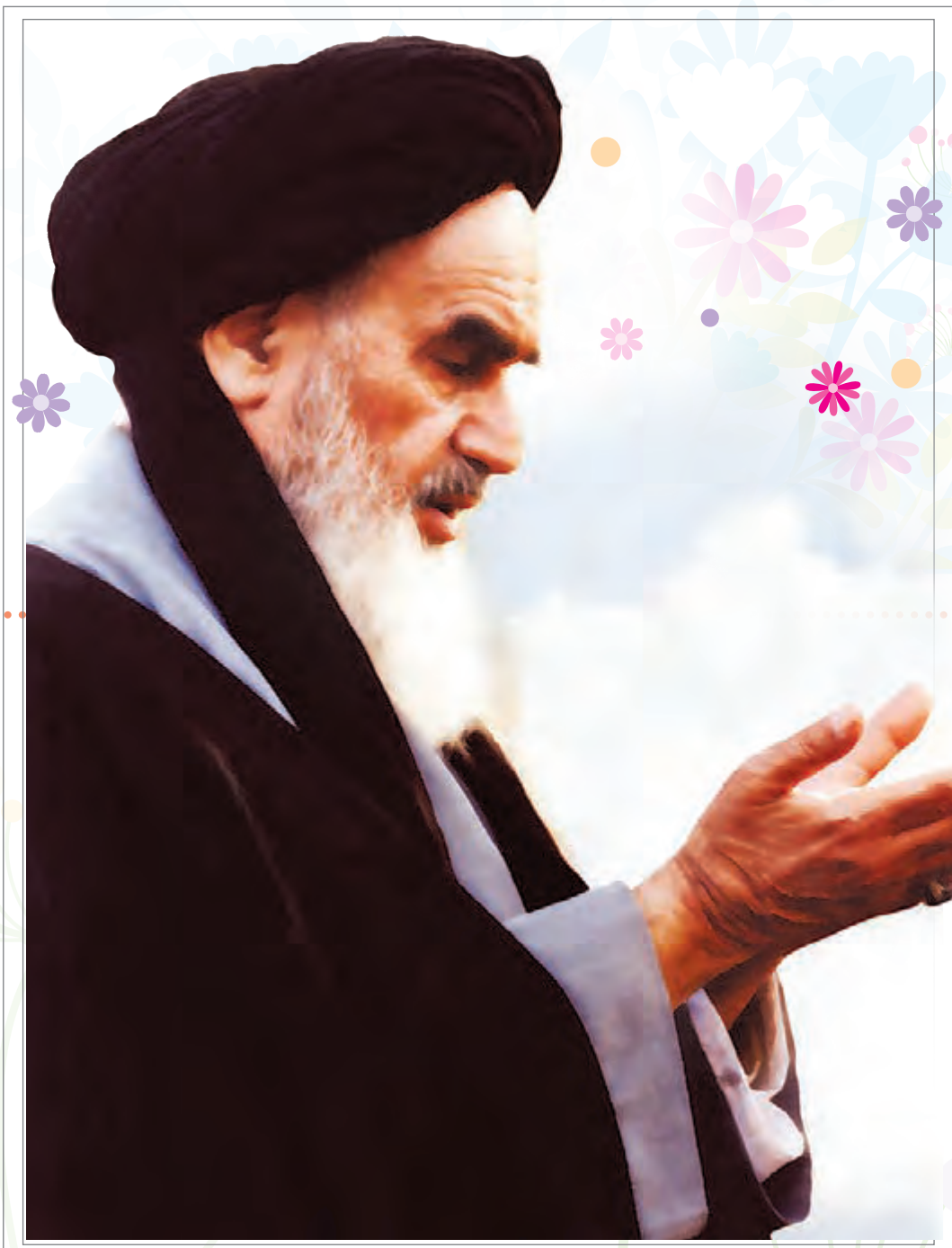


مدیرهای آسمان

ویژه‌ی اقلیت‌های دینی

چهارم دبستان

تعلیم و تربیت دینی



کودکان دبستانی عزیزان من هستند.

امام خمینی «قُدَسَ سِرُّهُ»

فهرست



درس هشتم: آقای بهاری، خانم بهاری ۴۵



درس ششم: یک ماجرای زیبا ۳۴



درس نهم: چشمان همیشه باز ۵۰



درس هفتم: اسب طلایی ۴۰



درس دهم: خداجون از تو ممنونم ۵۶



همکار گرامی، معلم عزیز

- با اهدای سلام و آرزوی توفیق و سلامت شما همکار محترم، به منظور پیشبرد بهتر فرایند یاددهی - یادگیری در آموزش این کتاب، توجه به چند نکته لازم است:
- ۱- در سال جاری برای درس هدیه‌های آسمان، کتاب کار جداگانه‌ای در نظر گرفته نشده و محتوای آن در کتاب درسی ادغام شده است.
 - ۲- تدریس برخی دروس می‌تواند پیمانه‌ای صورت گیرد؛ یعنی با توجه به مناسبت‌های گوناگون و یا در صورت احساس نیاز، آموزگار می‌تواند برخی دروس را خارج از ترتیب موجود تدریس کند.
 - ۳- برای کسب اطلاعات بیشتر درباره‌ی شیوه‌ها و ابزارهای ارزشیابی توصیفی در درس هدیه‌های آسمان به کتاب راهنمای معلم مراجعه کنید.
 - ۴- با توجه به اینکه تصاویر در تثبیت اهداف درس نقش مهمی دارند، همکاران محترم در آموزش مفاهیم دروس از شیوه‌ی تصویرخوانی نیز استفاده کنند.
 - ۵- محتوای آموزشی دروس هدیه‌های آسمان از اجزائی تشکیل شده است که به صورت خلاصه به آنها اشاره می‌شود. تفصیل مطالب در راهنمای معلم آمده است.
- عنوان درس:** عنوان، مستقیم و غیرمستقیم، گویای چکیده و محتوای اصلی درس است و با ایجاد حس کنجکاوی در دانش‌آموزان، انگیزه‌ی یادگیری را در آنها تقویت می‌کند.
- متن درس:** شامل بخشی از مفاهیم و اهداف اصلی درس است.
- علاوه بر این دو بخش، که مفاهیم درس را مطرح می‌کنند، فعالیت‌های گوناگونی متناسب با هر درس پیش‌بینی شده است که با مشارکت دانش‌آموزان انجام می‌شود. انتظار می‌رود همه‌ی دانش‌آموزان در بخش‌های گوناگون درس مشارکت کنند و اگر دانش‌آموزی نتوانست در یک بخش فعالیت و مشارکت مؤثری داشته باشد، در بخش دیگر به او توجه شود. عناوین و شرح فعالیت‌هایی که در جهت تثبیت، تعمیق، توسعه و تعمیم مفاهیم آموزشی برنامه‌ی درسی طراحی شده از این قرار است:





شرح فعالیت	عنوان فعالیت	نشانه فعالیت
جمع بندی و نتیجه گیری درس	برایم بگو	 برایم بگو
برقراری ارتباط بین مفاهیم ارائه شده و دستیابی به یافته های جدید	ایستگاه فکر	 ایستگاه فکر
تثبیت، توسعه و تعمیم مفاهیم بر اساس مرور اطلاعات	بررسی کنید	 بررسی کنید
تکمیل و تثبیت اهداف بر اساس دریافت رابطه ی مفاهیم	کامل کنید	 کامل کنید
تثبیت و تعمیق مطالب آموزش داده شده در قالب اجرای نمایش، خطّ خوش و نقاشی	ایستگاه خلاقیت	 ایستگاه خلاقیت
تثبیت مفاهیم درس از طریق ارائه ی نظرات و تجربه ها در گروه و مشارکت در جمع بندی	گفت و گو کنید	 گفت و گو کنید
تعمیق مفاهیم درس با پاسخ به پرسش های مطرح شده از طریق تصویرخوانی	بین و بگو	 بین و بگو
تثبیت و تعمیق مطالب آموزش داده شده با فعالیت عینی و ملموس	بگرد و پیدا کن	 بگرد و پیدا کن
تثبیت مفاهیم درس از طریق خواندن شعر به صورت گروهی با آهنگ و لحن مناسب	همخوانی کنیم	 همخوانی کنیم
تثبیت، توسعه و تعمیم مفاهیم بر اساس کاربست آموخته ها در موقعیت جدید	به کار بندیم	 به کار بندیم
تثبیت و تعمیق مطالب آموزش داده شده با راز و نیاز یا بیان درخواست و احساسات	دعا کنیم	 دعا کنیم
گسترش یادگیری و تقویت نگرش دانش آموز به مفاهیم دینی برای بروز رفتار دینی از طریق جست و جوی مصداق های تازه از مفاهیم با کمک و همفکری اعضای خانواده	با خانواده	 با خانواده

آرزوی گروه تعلیم و تربیت دینی، توفیق روزافزون همکاران عزیز در رشد و پرورش دینی امیدهای آینده ی کشور است. پایگاه اینترنتی گروه با قرار دادن اخبار، بخشنامه ها، نسخه های الکترونیکی کتاب های درسی، متون کمک آموزشی، کتاب های راهنمای معلّم و... در خدمت شما آموزگاران گرامی است.

گروه تعلیم و تربیت دینی
دفتر تألیف کتاب های درسی عمومی و متوسطه نظری
<http://qm-dept.talif.sch.ir>

درس ۱ دانه‌ای که نمی‌خواست بروید!



ناراحت و نگران در زیر خاک نشسته بود؛ دلش نمی‌خواست
جوانه بزند!

بهار شده بود و دانه‌ها کم‌کم سرشان را از خاک بیرون
می‌آوردند اما این دانه از روئیدن می‌ترسید!
درخت هلویی در نزدیکی او بود.

یکی از ریشه‌های این درخت، که خیلی به دانه نزدیک بود،
به او گفت:

«دانه جان! چرا جوانه نمی‌زنی؟ چرا از خاک بیرون
نمی‌روی؟»

دانه گفت: «همین‌جا که هستم خیلی خوب است! برای چه
بیرون بروم؟»

از کجا معلوم؟ شاید همین‌که سرم را از خاک بیرون ببرم،
بی‌آب و غذا و گرسنه بمانم.»

ریشه لبخند زد و گفت:

«دوست عزیز، چه فکرهای عجیبی می‌کنی؟»

بین! یک درخت هلوی خیلی بزرگ در چند قدمی توست.
من یکی از ریشه‌هایش هستم. این درخت روزی فقط یک





دانه‌ی کوچک بود و در زیر خاک خانه داشت؛ درست مثل تو.
بعد جوانه زد و کم‌کم از خاک بیرون آمد. همین که بیرون رسید، دید که همه چیز برای رشدش آماده شده است؛ نور، گرما، آب و هوا.
سپس کم‌کم قد کشید و حالا برای خودش درختی بزرگ و زیبا شده است با شاخه‌هایی پر از برگ و هلوهایی درشت و خوش‌رنگ و شیرین.
کم‌کم ترسِ دانه ریخت و دلش گرم شد و جوانه زد.
چند روز بعد، دانه آماده شد از خاک بیرون بزند.
صبح زود، دانه آرام سرش را از خاک بیرون آورد؛ به دور و برش نگاه کرد؛ صد تا مثل خودش را دید!

– «وای خدای من، چه جای بزرگی! چه باغ زیبایی! چه نسیم خنکی!»
در همین لحظه پروانه‌ای دور او چرخید؛ کنارش نشست و به او لبخند زد و گفت:
«سلام گیاه کوچولو! تولدت مبارک! به جمع ما خوش آمدی!»
گیاه کوچولو هم خندید.

– «سلام دوست عزیز!»
پروانه گفت: «باغ ما خیلی زیبا و بزرگ است؛ پر از گل، گیاه، پروانه و پرنده است.
در این باغ هر چه نیاز داشته باشیم برای ما آفریده شده است.»
پروانه با بال‌های لطیفش، گیاه کوچولو را نوازش کرد و ادامه داد:
«خورشید گرم‌ت می‌کند. چشمه به تو آب می‌دهد. خاک به تو غذا می‌دهد. نسیم خُنک‌ت می‌کند و بلب‌ها برایت شعر می‌خوانند. اینجا خیلی زیباست!»
گیاه کوچولو با چشم‌های درخشان به آسمان آبی نگاه کرد؛ خیلی خوشحال بود؛ پایش در دل زمین بود و سرش رو به خورشید.
با خودش گفت: «چه خوب شد که سر از خاک بیرون آوردم! چه دنیای قشنگی! چه زندگی زیبایی!»

دانه برای رشد به چه چیزهایی نیاز دارد؟

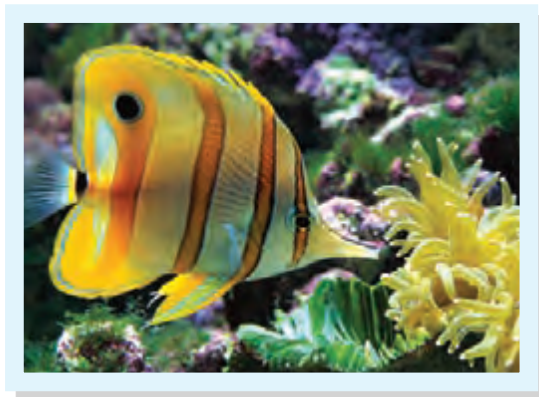
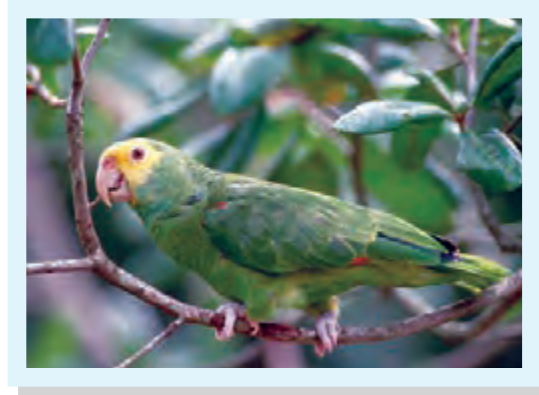


برایم بگو



ایستگاه فکر

این جانوران را در نظر بگیرید.



خداوند برای برطرف کردن هر یک از نیازهای آنها چه راه‌هایی قرار داده است؟

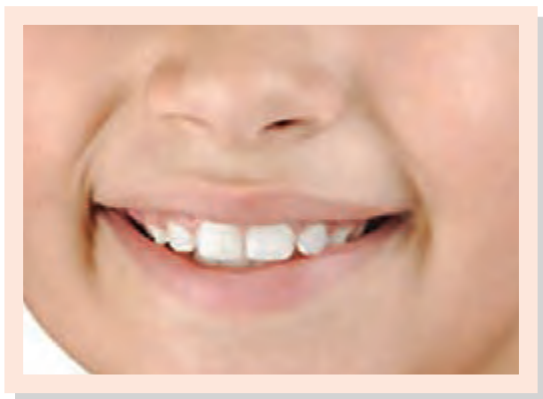
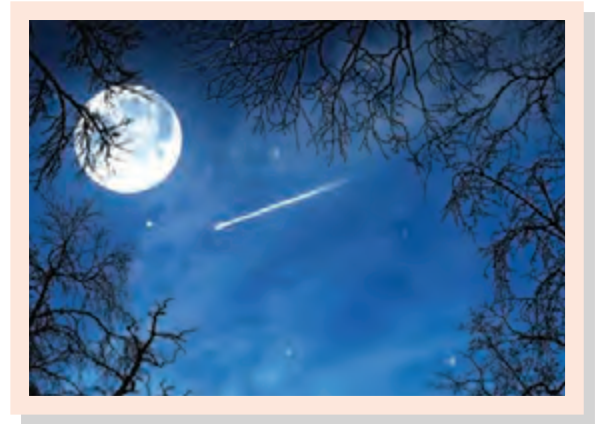
پوشش	حرکت	غذا	مسکن	نیازها	نام جانور
				
				
				
				



بررسی کنید

در کتاب علوم سال گذشته خواندیم که بدن انسان برای رشد به چهار گروه مواد غذایی نیاز دارد. غذا خوردن خود را با یک نوزاد مقایسه کنید. خداوند نیازهای نوزاد را به این چهار گروه مواد غذایی چگونه برطرف می کند؟

* هریک از این پدیده‌ها، کدام نیازهای ما را برطرف می کنند؟



* دندان‌های ما، شکل‌های گوناگونی دارند.

هر یک از آنها کدام نیاز ما را برطرف می کند؟
اگر همه‌ی دندان‌های ما به یک شکل بودند، چه اتفاقی می افتاد؟



دعا کنیم

خداوندا!

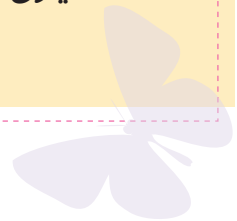
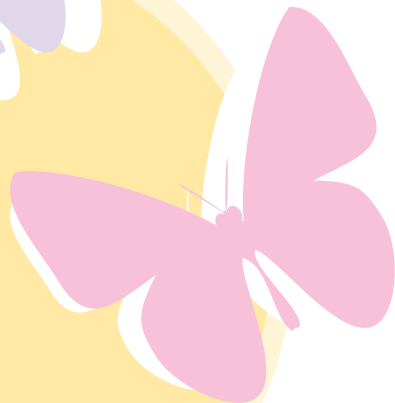
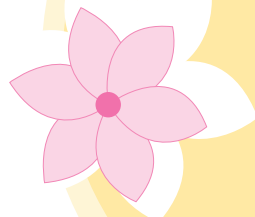
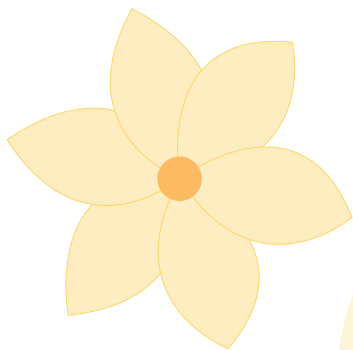
ای که شب را آفریدی
و روز را
ای که روز را زمان تلاش قرار دادی
و شب را زمان آسایش
پروردگارا!

ای که شب را به دنبال روز آوردی
و روز را به دنبال شب،
مرا در زندگی موفق گردان
و روز و شبی پر بار و سودمند نصیبم کن.

خدایا!

ای که
یاری ام کن.....

برگرفته از کتاب «خدای من»، نوشته‌ی فریبا کلهر





درس ۲ روزی برای ...



کاهه می گوید:

جمعه بود.

بیرون خانه بودم و می خواستم بازی کنم اما دوستم

فرشید هنوز نیامده بود.

با خودم گفتم: تا فرشید بیاید، در آهنی خانه مان،

دروازه ی فوتبال من است!

تَرَق!... اولین شوت محکم خورد به در.

— عالیهِ!... توی دروازه... آخ جون!

دوباره پرتاب کردم.

این بار هم درست زدم توی دروازه.

— جانمی جان!

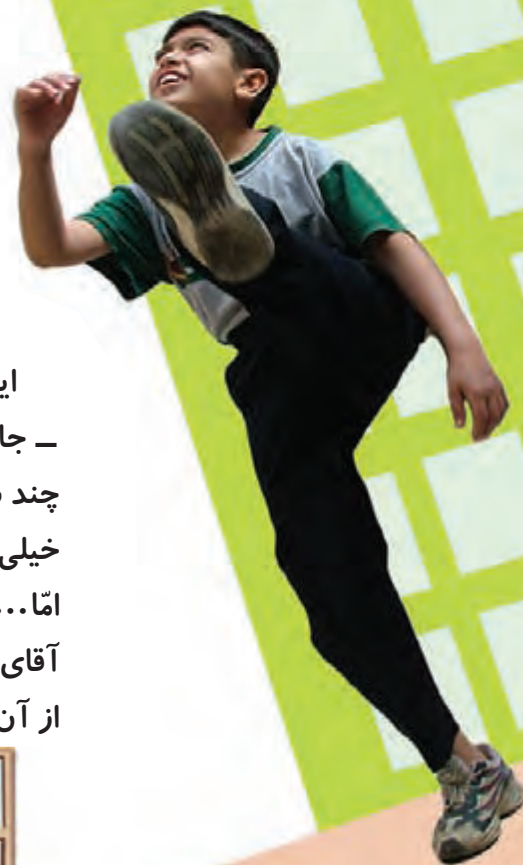
چند بار دیگر توپ را به شدت پرتاب کردم؛ ترق... تروق... شتَرَق...

خیلی خوب بود!... من می توانستم از این بازی ساعت ها لذت ببرم.

اما... ناگهان سر جایم خشکم زد!

آقای همسایه روی ایوان بود!... ناراحت و نگران!...

از آن بالا به دنبال کسی می گشت.



– وای ... خدای من ... حالا چه کنم؟
 معلوم شد که زیاده روی کرده ام.
 فکر نمی کردم با بازی خود، باعث اذیت دیگران شوم.
 با خودم گفتم: خوب است گوشه ای پنهان شوم.
 می ترسیدم مرا سرزنش کند یا به پدر و مادرم شکایت کند.
 اما دیگر دیر شده بود؛ او مرا دیده بود!
 قلبم به شدت می تپید. سرم را پایین
 انداختم.

انتظار هر چیزی را داشتم ولی ...
 عجیب بود! ... او چیزی نگفت. فقط
 سرش را تکان داد؛ آن هم با لبخند!
 خیلی خجالت کشیدم.



آقای همسایه می گوید:

بعد از ظهر جمعه بود. همه جا ساکت بود.
 پس از یک هفته کار، فرصت خوبی برای استراحت پیدا کرده بودم. در
 ایوان خانه دراز کشیده بودم. هوای خوب و دلپذیری بود.
 تازه خوابم برده بود که ناگهان صدای وحشتناکی به گوشم خورد؛
 در آهنی خانه ی همسایه بود.
 من واقعاً هیجان زده شده بودم.
 چند لحظه بعد دوباره ... تَرَق ... و ... شَتَرَق ...
 خیلی نگران شدم؛ بلند شدم. کوچه را نگاه کردم؛ جز پسر کوچک
 همسایه کسی آنجا نبود.
 او را نگاه کردم.
 او هم از آن پایین با خجالت نگاهم کرد.
 چه صورت مهربانی داشت!
 معلوم بود که ...



برایم بگو

- * چرا آقای همسایه با کاوه چنین رفتاری کرد؟
- * رفتار آقای همسایه در کاوه چه تأثیری گذاشت؟
- * می خواهی بدانی اگر من به جای کاوه بودم، چه می کردم؟
- * ادامه ی این داستان چه می شود؟



من می توانم داستان ها یا خاطره هایی شبیه داستانِ درس تعریف کنم؛
ایستگاه خلاقیت درباره ی کارهایی که باعث اذیت و آزار همسایگان می شود و کارهایی که
 آنها را خشنود می کند؛ درباره ی ...



من و دوستانم، برای اینکه بازی مان موجب ناراحتی مردم نشود، به
 موارد زیادی توجه می کنیم؛ برای مثال، ما ...

گفت و گو کنید



پاس بده ...
ببین و بگو
 شوت کن ...
 گُل ... گُل ...



دَرِ یکی از خانه ها باز شد. پیرزن
 همسایه بود. همان که مادرم می گفت
 مدّت هاست مریض است؛ رنگش پریده
 بود؛ کمی نگاهمان کرد؛ می خواست چیزی
 بگوید اما نگفت.
 به بچه ها نگاه کردم. بازی متوقف شده
 بود. همه به فکر فرو رفته بودند ...
 به نظر شما بچه ها به چه چیزهایی فکر
 می کردند؟

..... —
 —



هر کاری می کردم که حواسم به درس باشد، نمی شد.
 داشتم کلافه می شدم؛ پیش مادرم رفتم و گفتم: من دیگر تحمّل ندارم!
ایستگاه فکر مگر با این همه سر و صدا می شود درس خواند؟ آخر این چه همسایه ای است!؟

مادر گفت: به جای اینکه پشت سرشان چیزی بگویی، برو در خانه‌ی آنها را بزن و بگو صدای تلویزیون را کم کنند.

گفتم: خجالت می‌کشم!

مادر گفت: گفتن حرف حق که خجالت ندارد! با احترام و مؤدبانه خواسته‌ات را به آنها بگو! تصمیم گرفتم

.....



بررسی کنید

در هریک از موارد زیر بهتر است چه کارهایی انجام دهیم؟

..... اگر همسایه‌ی ما بیمار شد،

..... وقتی همسایه چیزی از ما خواست،

..... اگر در همسایگی ما پیرمرد یا پیرزنی زندگی می‌کنند،



کامل کنید

این قصه را بخوانید و جاهای خالی را پر کنید.

«پدر در حیاط را باز کرد و ما دوان دوان به سمت راه‌پله‌ها دویدیم.

از پله‌ها بالا می‌رفتیم و از اتفاقات شیرین مهمانی امشب برای هم تعریف می‌کردیم.

به طبقه‌ی دوم که رسیدیم در یکی از خانه‌ها باز شد و آقای همسایه سرش را از گوشه‌ی در بیرون آورد.

نمی‌دانم چرا این اندازه عصبانی بود! چشم‌هایش هم خواب‌آلود بود.

به او سلام کردم و به سرعت از کنارش گذشتم. پیش مادر رفتم و گفتم: این آقا چقدر اخم‌وست!

پدرم گفت: بهتر نیست به جای اینکه روی دیگران عیب بگذاری، کمی فکر کنی

و ببینی چه چیزی این وقت شب او را عصبانی کرده است؟

به فکر فرو رفتم؛ فهمیدم من و خواهرم مقصّر بوده‌ایم!

..... اگر شبی، دیر وقت به منزل رسیدیم

.....

.....



درس ۳ این دوستی‌ها...!

۱- خانه‌ی شنی

– مگر شما با هم دوست نیستید؟!
پس چرا موقع بازی در ساحل، آن خانه‌ی ماسه‌ای را خراب کردید؟
خانه را داریوش و خسرو درست کرده بودند.
آن دو، تمام صبح را با شادی و با دقت مشغول ساختن خانه بودند و می‌خواستند آن را به شما نشان بدهند و خوشحالتان کنند.

اما حالا...

نگاه کنید، هر دو، غمگین در مقابل خانه‌ی به هم ریخته ایستاده‌اند.
فکر می‌کنید با این کارها دوستی شما ادامه پیدا می‌کند؟

۲- من دوست شما هستم.

– «نسرین، ... این زرنگی نیست، ... بیا اینجا مثل ما در صف بایست!»
نسرین مثل اینکه چیزی نشنیده، می‌خواهد بدون نوبت سرسره بازی کند.
الناز از پشت سر به او می‌گوید: «نسرین، باید اینجا پشت من، در صف بایستی.»

نسرین می‌خندد و می‌گوید: «من دوست شما هستم.»
بچه‌ها به او می‌گویند: «کسی که بدون ایستادن در صف سرسره بازی کند، با ما دوست نیست!»



۳- باید به خانه بروم!

بچه‌ها در بوستان^۱ محله با هم «گرگم به هوا» بازی می‌کنند.
نادر می‌بازد.

او باید گرگ شود اما این را دوست ندارد.

به همین دلیل می‌گوید: «من خسته‌ام ... دیگر بازی نمی‌کنم ... باید بروم خانه.»
از دوستانش جدا می‌شود تا به خانه برود ولی راهش را کج می‌کند و سوار تاب می‌شود.
دوستانش فقط او را نگاه می‌کنند.

۴- به جای دوستی ...

«فرشاد ... دوچرخه‌ام پنچر شده ... به من کمک می‌کنی؟ ... سنگین است ...»

نمی‌توانم آن را به تنهایی ببرم.»

«نه من به تو کمک نمی‌کنم.»

«چرا؟ ... مگر من با تو چه کرده‌ام؟»

«یادت هست دفعه‌ی قبل که به تو گفتم توپت را به من بده، ندادی؟»



۱- بوستان : پارک



نظر تو درباره‌ی هر یک از این بچه‌ها، رفتارشان و دوستی‌شان
با یکدیگر چیست؟
به نظر من ...



برایم بگو

... من می‌توانم هر یک از این داستان‌ها را مطابق میل خودم تغییر بدهم
یا داستان‌های دیگری پیدا کنم و بنویسم.



بگرد و پیدا کن

شما برای دوستانتان چه کارهایی انجام می‌دهید تا دوستی شما بیشتر شود؟



کامل کنید

عیادت هنگام بیماری

Decorative box with a yellow border and white floral patterns on the sides.

Decorative box with a pink border and white floral patterns on the sides, containing a dotted line for writing.

Decorative box with a green border and white floral patterns on the sides, containing a dotted line for writing.

Decorative box with a blue border and white floral patterns on the sides, containing a dotted line for writing.

Decorative box with a yellow border and white floral patterns on the sides, containing a dotted line for writing.



بررسی کنید

این جمله را شنیده‌اید: دوستان خوب آینه‌ی یکدیگرند.

به نظر شما آینه چه ویژگی‌هایی دارد که دوستان خوب در ارتباط دوستانه با یکدیگر، باید مثل آینه باشند؟

دوست خوب

- ۱-
.....
- ۲- پشت سر ما عیب جویی نمی‌کند.
.....
- ۳-
.....
- ۴- عیب ما را بزرگ و کوچک
نمی‌کند.
.....
- ۵-
.....

آینه

- ۱- آینه عیب ما را فقط به ما نشان
می‌دهد.
.....
- ۲-
.....
- ۳- عیب ما را آرام و بی‌صدا می‌گوید
و داد نمی‌زند.
.....
- ۴-
.....
- ۵-
.....

در گروه‌های دو نفره به این سوالات پاسخ دهید.

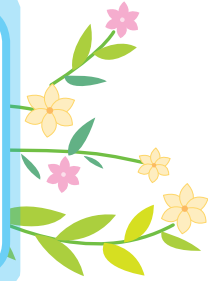


گفت‌وگو کنید

تو از دوستت چه انتظاری داری؟

.....

.....



حدس می‌زنی دوستت از تو چه انتظاراتی دارد؟

.....

.....



حالا نوشته‌ات را با نوشته‌ی دوستت عوض کن. آیا تو درست حدس زده‌ای؟ آیا او درست حدس زده است؟
در این باره با هم گفت‌وگو کنید.



دوستان شما چه ویژگی‌ها و صفات خوبی دارند؟ چهار ویژگی خوب دوستانت را بنویس.

ایستگاه فکر

.....

.....

.....

.....

آیا می‌دانی تمام این صفت‌هایی که برای دوستانت نوشتی، صفت‌های خودت هم هست؟! شاید بگویی من که بعضی از این صفت‌ها را ندارم! اما دیر یا زود شما هم دارای این ویژگی‌ها خواهید شد؛ می‌دانی چرا؟

برای پاسخ به این سؤال درباره‌ی این شعر با دوستان خود گفت‌وگو کن و معنای آن را در چند جمله بنویس.
تو اول بگو با کیان زیستی پس آنگه بگویم که تو کیستی



.....

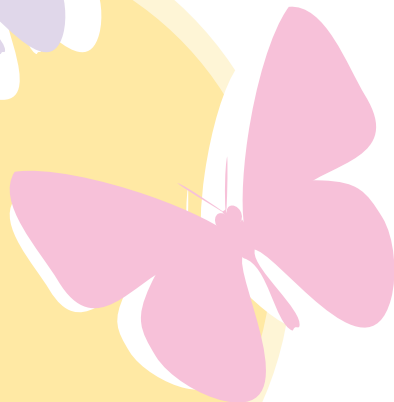
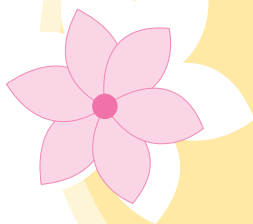
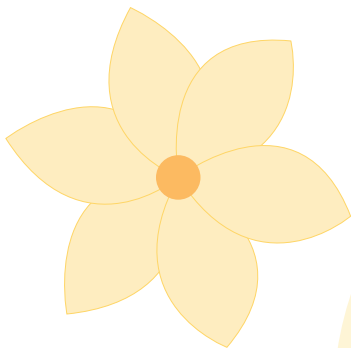
.....

.....



با خطّ خوش، یک جمله‌ی به یاد ماندنی از آموزگارت درباره‌ی دوستی
ایستگاه خلاقیت بنویس.

.....





رؤیاهای من

درس ۴



من همیشه به زیبایی‌های زندگی فکر می‌کنم؛
به خنده و شادی،
به محبت و مهربانی،
به دوستی و صمیمیت،
به برادری،
به برابری
و به ...

من در رؤیاهایم جهان را زیبا می‌بینم؛
دنیایی پر از ...
لبخند و شادی،
صلح و آرامش،
عشق و دوستی،
راستی و درستی،
محبت و مهربانی.
... جایی که زشتی و ستمگری
و خیانت و خطا کاری در آن نباشد.
جایی که ...
... و آرزو می‌کنم همیشه مهربان باشم
و همه مهربان باشند؛
و همه با هم دوست باشند
و ...

و آرزو می‌کنم

کسی بیاید

که با آمدنش به زندگی ما لبخند و شادی هدیه کند؛

و عشق و دوستی،

ایمان و امید،

راستی و درستی،



و برای ما آرامش و صلح بیاورد
و دوستی و برادری،
محبت و مهربانی
و عدالت و برابری.

چه وقت آرزوهای من و همه‌ی بچه‌ها برای زیباتر
شدن جهان برآورده می‌شود؟
آیا فقط آرزو کردن کافی است یا اینکه باید...؟



برایم بگو

من می‌توانم زیبایی‌های زندگی را بیشتر کنم؛ با گفتارم، با رفتارم، با...



ایستگاه فکر



هریک از این هدیه‌ها، چطور باعث خوشحالی همه‌ی مردم جهان می‌شود؟



گفت و گو کنید



بررسی کنید

مردم با یکدیگر.....

دنیا.....

بدی‌ها.....

در دنیایی که من آرزوی
آن را دارم



برای زیباتر شدن جهان چه آرزوهایی دارید؟ آنها را در چند
سطر بنویسید.

دعا کنیم

.....

.....

.....

برای رسیدن به این آرزوها چه دعایی می کنید؟

.....

.....

.....





منتظرم که گل دهد
درخت آرزوی من
تشنگ و تازه تر شود
تام رنگ و بوی من

منتظرم تا برسی
مرا ز غم رها کنی
زمین خسته را پر از
محبت و صفا کنی
منتظرم که پر کشد
کلاغ ظلم و دشمنی
تام زندگی شود
پر از امید و روشنی

منتظریم و می‌رسی
به شهر ما، به داد ما
ای که همیشه می‌تپد
قلب‌شما به یاد ما





خاله نرگس

درس ۵



روز جمعه بود.

پدر دفتر یادداشتش را آرام نگاه می کرد.

اسم تمام خویشاوندان در آن بود؛ خویشاوندان پدرم و خویشاوندان مادرم.

پدر گفت: «این هفته نوبت دیدار با خاله نرگس است.»

من و ستاره و لاله کوچولو خیلی خوشحال شدیم. خیلی خاله نرگس را دوست داریم.

خاله نرگس، خاله‌ی پدرم است. او پیرزن بسیار مهربانی است و تنها زندگی می کند.

زنگ خانه‌اش را زدیم. چند لحظه منتظر ماندیم؛ صدایی نیامد.

دوباره زنگ زدیم و صبر کردیم اما خبری نشد.

حدس زدیم زنگ در خراب است. در زدیم؛ باز خبری نشد.

پدر کمی محکم تر به در کوبید!

— «آدم!» ...

صدای خاله نرگس از دور به گوش رسید. خدا را شکر، صدای در را شنید.

وقتی در را باز کرد، انگار دنیا را به او داده بودند.

صورتش مثل گل شکفت و با خوشحالی گفت: «خوش آمدید! صفا آوردید!»

بعد هم یکی یکی ما را نوازش کرد و بوسید و با همه احوال پرسى کرد.

داخل شدیم. خانه‌اش خیلی تمیز و مرتب بود.

دور هم نشستیم و تعریف‌ها شروع شد.

خاله نرگس گفت: «دلم خیلی برایتان تنگ شده بود. ببخشید پشت در ماندید. مدتی است شنوایی

من کم شده و زنگ در هم خراب است. دوست داشتم شما را بینم اما هوا سرد است و من هم

نمی توانم زیاد از خانه بیرون بیایم؛ خیلی خوشحال شدم که آمدید!»

آن روز خیلی به ما خوش گذشت و چیزهای زیادی یاد گرفتیم!

خاله نرگس خاطره‌های قشنگی از فرزند شهیدش تعریف کرد و از زندگی مردم در زمان قدیم و

از دوران کودکی‌اش برایمان گفت.

پدر زنگ خانه‌ی خاله نرگس را تعمیر کرد. مادرم هم با خاله قرار گذاشت که او را پیش یک

پزشک ببرد.

وقتی به خانه برگشتیم، به مادرم گفتیم: «چقدر خوب شد که به خانه‌ی خاله نرگس رفتیم. هم پای

صحبت یک انسان با تجربه و مهربان نشستیم و هم به او کمک کردیم.»

با توجه به داستان «خاله نرگس»، درباره‌ی موضوع‌های زیر با دوستانتان گفت‌وگو کنید.



گفت‌وگو کنید

- بهترین روز برای دیدار با خویشاوندان
- یک پیشنهاد برای اینکه بتوانیم به دیدار همه‌ی آشنایان برویم.
- کارهای پسندیده‌ای که در دیدار با خویشاوندان می‌توانیم انجام دهیم.

به نظر شما دیدار با خویشاوندان چه فایده‌هایی دارد؟



بررسی کنید

فکر کن بزرگ فامیل هستی و قرار است چند قانون برای دیدار خویشاوندان وضع کنی تا همه بیشتر به هم سر بزنند؛ چه قانون‌هایی برای این کار می‌نویسی؟



ایستگاه فکر

۱ – همه باید هر هفته به دیدار پدر بزرگ و مادر بزرگ برویم.

..... ۲ –

..... ۳ –

..... ۴ –

به نظر شما وقتی به دیدار خویشاوندان می‌رویم، باید چه آدابی را رعایت کنیم؟

۱ – سلام کردن به بزرگ‌ترها

..... ۲ –

..... ۳ –

..... ۴ –



دعا کنیم

خدایا! کمکم کن تا به خویشاوندانم نیکی کنم و به آنها احترام بگذارم.
خدایا! یاری ام کن تا با آنها مهربان باشم و اذیتشان نکنم.

خدایا!



چند روزی بود که کمردرد، حسابی آزارش می داد.
توانایی اش کم شده بود و به سختی کار می کرد. همسرش، خاله
کوکب، پا به پای او زحمت می کشید، اما باز نمی توانستند حیاط مدرسه
و راهروها و کلاس ها را خوب نظافت کنند.
مدیر مدرسه از دستش راضی نبود و چند بار به او تذکر داده بود.
خیلی نگران بود.



«خدایا اگر شخص دیگری را به جای من بیاورند... اگر این خانه‌ی کوچک را از من بگیرند، با دست خالی کجا بروم؟»

نمی‌دانست چه باید کند. بنده‌ی خدا خانمش هم خیلی غصه می‌خورد. روزها به سختی می‌گذشت تا اینکه یک روز صبح، همین که خاله کوکب به طرف حیاط رفت، دید همه جا خیلی خوب جارو شده است.

خیلی تعجب کرد! به طرف کلاس‌ها رفت؛ آنها هم تمیز و جارو شده بودند! «خدایا! چه کسی مدرسه را جارو کرده؟»

نگران شد!

«شاید همسرم مخفیانه این کار را کرده است!»

وقتی ماجرا را به همسرش گفت، او هم بسیار شگفت‌زده شد و گفت: «نه کار من نیست.» بابا مراد و خاله کوکب تا شب؛ مدرسه را زیر نظر گرفتند تا بدانند کار چه کسی بوده است اما متوجه نشدند.

صبح روز بعد دوباره دیدند که مدرسه خیلی تمیز و پاکیزه است! باز تا آخر شب نفهمیدند کار کیست! مدرسه بسیار تمیز و مرتب بود و آقای مدیر هم بسیار خوشحال و راضی! سرایدار و همسرش تصمیم گرفتند هرطور شده بفهمند کار چه کسی بوده است. آن شب تا صبح بیدار ماندند.

نزدیک طلوع آفتاب، ناگهان دیدند پسر بچه‌ای آرام از دیوار مدرسه پایین پرید. جارو را برداشت و شروع کرد به جارو زدن.

قیافه‌اش آشنا بود. به سرعت به سوی او رفتند.

پسر بچه خجالت کشید و سرش را پایین انداخت و سلام کرد.

اشک در چشم‌هایشان جمع شده بود.

«پسر جان اسمت چیست؟»

«عبّاس بابایی^۱.»

نمی‌دانستند چگونه از او تشکر کنند.

«پسر جان! تو باید درس بخوانی! این کارها وظیفه‌ی ماست.»

«من که به شما کمک می‌کنم، خدا هم در درس‌هایم به من کمک می‌کند.»



۱- خاطره‌ای از کودکی سردار شهید عبّاس بابایی



برایم بگو

از کار خلبان قهرمان، شهید عباس بابایی چه آموختید؟

.....



بررسی کنید

آیا برای کمک به دیگران همیشه باید منتظر باشیم تا آنها از ما کمک بخواهند؟



هفته‌ی گذشته دوستم نتوانست به مدرسه بیاید.

من امروز

دوستم پایش شکسته است و با عصا به مدرسه

می‌آید. من



دوستم امروز لقمه‌اش را در خانه جا گذاشته است.

من

با توجه به داستان، درباره‌ی معنای این سخن با دوستان خود گفت‌وگو کنید.



گفت‌وگو کنید

«برترین نیکی، کمک به دیگران است.»



این قصه را بخوانید؛ سپس عبارت پایان آن را کامل کنید.

به کار ببندیم



نرم نرمک باران می‌بارید.
کیفم روی دوشم بود و به سوی مدرسه می‌رفتم.
دست‌هایم یخ کرده بودند.
باران، کم‌کم شدید شد و من بدون چتر تندتند از کوچه‌ها می‌گذشتم.
قطره‌های باران به صورتم می‌خورد و بیشتر سردم می‌شد.
ناگهان احساس کردم حتی یک قطره باران هم به صورتم نمی‌خورد. فکر کردم باران قطع شده اما وقتی دقت کردم، دیدم خانمی چتر خود را بالای سرم گرفته است.
صورت مهربانی داشت. به او سلام کردم و او هم با لبخند جوابم را داد.
خانم مهربان تا در مدرسه همراه من آمد و بعد با من خداحافظی کرد و برگشت.
با اینکه مسیرش با من یکی نبود اما برای کمک کردن به من تا جلوی در مدرسه آمده بود. چه خانم مهربانی!

وقتی مهربانی آن خانم را دیدم، با خودم تصمیم گرفتم



ایستگاه فکر

داستان زیر را بخوانید و جمله‌ی آخر آن را کامل کنید.

زمستان آن سال هوا خیلی سرد بود. همه‌ی بچه‌ها با لباس‌های گرم و پشمی به مدرسه می‌آمدند. پدر علی برای او یک بارانی گرم خریده بود تا در هوای سرد زمستان پیوشد. یک روز مادر علی متوجه شد که علی بارانی‌اش را نمی‌پوشد و با همان لباس‌های همیشگی به مدرسه می‌رود! وقتی علی از مدرسه برگشت، از او پرسید: «علی جان! چرا بارانی‌ات را نمی‌پوشی؟» علی سرش را پایین انداخت و گفت: «من هر روز با هم کلاسی‌ام به مدرسه می‌روم. او بارانی ندارد و سردش می‌شود؛ من هم نمی‌پوشم تا مانند او باشم و او ناراحت نشود.»



مادر لبخندی زد و فردای آن روز یک بارانی گرم دیگر خرید و به بهانه‌ای آن را به دوست علی هدیه کرد.

از آن پس علی* بارانی‌اش را می‌پوشید و خوشحال و خندان با دوستش به مدرسه می‌رفت.



آدم‌های موفق و بزرگ مانند سردار شهید علی صیّادشیرازی، در
کودکی هم



* خاطره‌ای از کودکی سردار شهید علی صیّاد شیرازی



باز هم برنده شد!
 تک تک بچه‌ها را پشت سر گذاشت و به خط پایان رسید.
 هیجان زده فریاد کشید: «هیچ کس نمی‌تواند از اسب طلایی من جلو بزند!»
 احسان مهارت خوبی در دوچرخه سواری دارد. دوچرخه‌اش هم خیلی خوب است؛ تند و تیز،
 سبک، روان و بسیار زیبا، بدنه‌ی طلایی‌اش زیر نور می‌درخشد!
 نام قشنگی هم برایش گذاشته است: اسب طلایی!
 خیلی دوست دارم سوار دوچرخه‌اش بشوم.



عصر چهارشنبه ...

احسان با دوچرخه‌اش به درِ خانه‌ی ما آمد؛ لبخند زد.
 – «سلام حمید. اسب من دو روز در خدمت شما!»
 هیجان زده شدم.

– «برای چی؟»

– «دو روز به مسافرت می‌رویم. گفتم

شاید دوست داشته باشی اسبم در

این مدت پیش تو باشد. یال و

بدنش را حسابی شسته‌ام.

هر جا دوست داری با

آن برو.»

خداحافظی کرد و

رفت.

چند قدم که دور شد،

سرش را برگرداند

و لبخندزنان گفت:



«به آب و علف نیاز ندارد! فقط مراقب باش زخمی نشود. عصر جمعه اسبم را بیاور.»
با شور و شوق بسیار سوار شدم.

عجب دوچرخه‌ای!

چند بار تا ته کوچه رفتم و برگشتم. در همین موقع مادرم وارد کوچه شد.

– «سلام! احسان دوچرخه‌اش را دو روز به من داده است.»

هیجان زده چرخ جلویش را بلند کردم و محکم به زمین کوبیدم.

مادرم با ناراحتی گفت: «عزیزم! این امانت مردم است. باید از آن درست استفاده کنی. اگر دوچرخه‌اش را خراب کنی، خسارتش را باید بدهی.»



صبح پنجشنبه ...

– «رضا! رضا! زود بیا دم در!»

رضا به همراه برادرش دارا دم در آمد.

تا نگاهش به دوچرخه افتاد، چشم‌هایش از خوشحالی برقی زد.

– «اسب طلایی احسان! زیر پای تو چه می‌کند؟»

– «تا دو روز دست من است. بیا تو هم سوار

شو چند دور بزن.»

دارا پرسید: «از صاحب دوچرخه اجازه گرفته‌ای

که آن را به دیگران هم بدهی؟»

با تعجب گفتم: «اجازه برای چی؟ دو روز اختیار

این اسب با من است!»

دارا لبخندی زد.

– «شما که صاحبش نیستی. اگر احسان اجازه

ندهد، نمی‌توانی آن را به شخص دیگری بدهی.»



عصر جمعه ...

سوار اسب طلایی شده بودم و دور حیاط

می‌چرخیدم.

مادرم پنجره را باز کرد:

– «حمید جان، زودتر دوچرخه‌ی احسان را



برایش ببر.»

– «بعد از شام می برم!»

مادرم با تعجب نگاهم کرد.

– «مگر خودش نگفته بود عصر جمعه دوچرخه را بیاور. عصر جمعه الان است نه بعد از شام.»

از حرکت ایستادم. دوست داشتم تا شب با آن بازی کنم.

با خودم فکر کردم



حمید به چه چیزی فکر می کرد و چه تصمیمی گرفت؟

برایم بگو



با توجه به داستان درس، به نظر شما چگونه می توانیم امانت دار خوبی

باشیم؟

به کار ببندیم

.....

.....

.....

- فکر می‌کنید، کدام‌یک از این بچه‌ها، امانت‌دار خوبی بوده است؟
- وحید پاک‌کنی را که در مدرسه از دوستش به امانت گرفته بود به خواهر کوچکش داد تا از آن استفاده کند.
 - ستاره در کتابی که از دوستش به امانت گرفته بود، برای یادگاری چند گل کشید و جمله‌ای زیبا نوشت.
 - سینا و سعید اسمشان را روی نیمکت مدرسه نوشته‌اند تا یادگاری بماند.
 - مریم ظرف نذری همسایه را فوراً شست و در گوشه‌ای از آشپزخانه گذاشت تا در اولین فرصت، آن را به همسایه بازگرداند.
 - لیلا می‌خواست کتابی را که برای یک هفته از کتابخانه امانت گرفته بود، بازگرداند اما آن قدر سرگرم کارهای دیگر شد که این کار را فراموش کرد.



اگر به امانت دیگران ضرر برسانیم، باید چه کار کنیم؟

ایستگاه فکر



خانم معلم ما دانش آموزان کلاس را به گروه‌های پنج نفره تقسیم کرده است و میان گروه‌ها بازی پیام‌رسانی را اجرا می‌کند. او به سمت من می‌آید؛ خم می‌شود و جمله‌ای را آهسته در گوشم می‌گوید. سپس می‌ایستد و می‌گوید: «این جمله را در گوش نفر بعدی بگو. می‌خواهم ببینم این جمله تا نفر آخر گروه چه می‌شود!»*

بررسی کنید



بین ضرب‌المثل یک کلاغ و چهل کلاغ با موضوع «امانت‌داری» چه ارتباطی وجود دارد؟



گفت‌وگو کنید

* آموزگاران محترم برای اجرای بهتر این فعالیت به راهنمای معلم مراجعه کنند.



خدایا!

دعا کنیم

ای که به ما فرمان داده‌ای تا امانت را به صاحبش باز گردانیم؛
کمکم کن تا امانت‌دار خوبی باشم و کتاب دوستم را همان طور که قرض گرفته‌ام،
به او باز گردانم.
کمکم کن تا ...

درس ۸ آقای بهاری، خانم بهاری



پدرم آلبومش را باز کرده بود و با هم عکس‌ها را تماشا می‌کردیم.
هر کدام را نمی‌شناختم، پدرم معرفی می‌کرد.
یکی از آنها جوانی بود که با مهربانی دست خود را روی شانه‌ی کودکی گذاشته بود و هر دو لبخند



بر لب، کنار رودخانه ایستاده بودند. پدرم خم شد؛ صورت آن مرد جوان را بوسید و گفت:
«این آقا، اولین معلّم من است و این عکس روز اردوی ماست.
وقتی می خواستیم از اردو برگردیم، من گفتم آقا اجازه! دوست دارم با شما عکس بگیرم. او هم با
مهربانی دستش را روی شانۀ من گذاشت و با هم عکس گرفتیم. یادش به خیر! چه روز خوبی بود.»
پرسیدم: «اسم او چیست؟»
پدرم گفت: «آقای بهاری. خیلی او را دوست دارم. او خیلی چیزها به من آموخت:
حروف الفبا، جمله سازی، ریاضی، شعر و یک دنیا حرف شنیدنی و زیبا.»
به پدرم گفتم: «چه جالب! اسم خانم معلّم ما هم خانم بهاری است.»
پدرم غرق تماشای عکس آقای بهاری بود.
پرسیدم: «آقای بهاری الان کجاست؟»
پدرم گفت: «در خیابان لاله در یک خانۀ بزرگ و قدیمی زندگی می کند.
چند سال او را ندیده بودم اما خوشبختانه پارسال او را در یک کتابفروشی دیدم. انگار دنیا را
به من داده بودند؛ خیلی خوشحال شدم و نشانی اش را گرفتم. اتفاقاً پس فردا که روز معلّم است،
می خواهم به دیدن او بروم. معلّم خیلی عزیزاست.
من گفتم: «من هم می آیم؛ خیلی دوست دارم او را ببینم.»
روز معلّم بود. من و پدرم با یک دسته گل به دیدار آقای بهاری رفتیم. خانمی در را باز کرد و گفت:
«بفرمایید!»
وای چه جالب! خانم بهاری بود!
— «سلام خانم!»
خانم بهاری تا مرا دید، صورتش مثل گل شکفت.
— «سلام عزیزم! شما کجا؛ اینجا کجا؟ خانۀ ما را چطور پیدا کردی؟ بفرمایید!»
شگفت زده شده بودم!
داخل رفتیم. آقای بهاری با عصا در حیاط ایستاده بود. پدرم با مهربانی به سوی او رفت و او را
به گرمی در آغوش گرفت.

او هم پدرم را با مهربانی بوسید و احوال پرسید و بعد دست روی شانه‌ی پدرم گذاشت و به خانم بهاری گفت:
«این آقا که به دیدار من آمده، دانش آموز من است.»
خانم بهاری هم دست روی شانه‌ی من گذاشت و گفت: «این دختر ناز هم دانش آموز من است.»
آقای بهاری لبخند زد: «چه خوب! خانه‌ی ما امروز مدرسه شده است.
مدرسه‌ای صمیمی با دو معلّم و دو شاگرد!»



بهترین راه تشکر از معلّم چیست؟



برایم بگو

این سخن از امام خمینی (ره) را بخوانید.



گفت و گو کنید

معلّمی، شغل انبیاست.

معلّم‌ها چه کاری انجام می‌دهند؟
کار پیامبران چیست؟
چه شباهتی میان کار آنها وجود دارد؟

با خطّ خوش نام معلّمان عزیزت در سال‌های گذشته و امسال را بنویس؛ با جمله‌ای محبت آمیز از آنها تشکر کن و بهترین خاطره‌ای را که از آنها داری، برای دوستانت تعریف کن.



ایستگاه خلاقیت

.....
.....
.....

.....
.....
.....

.....
.....
.....



مثل مادر

سلام ای یار و غم خوار قدیمی
 مرا پرواز دادی چون کبوتر
 من از چشمان تو دیدم خدا را
 تو راه انبیا را می سپاری
 مراد سایه‌ی لطفت نگه دار

سلام ای با من و گل ها صمیمی
 دو دستم را گرفتی مثل مادر
 من از دست تو نوشیدم و فارا
 کلید کنج دین در دست داری
 معلم از تو، مسم سبز و پر بار



به کمک اعضای خانواده، نام چند معلم شهید یا فداکار را در ستاره‌های زیر بنویسید.



با خانواده

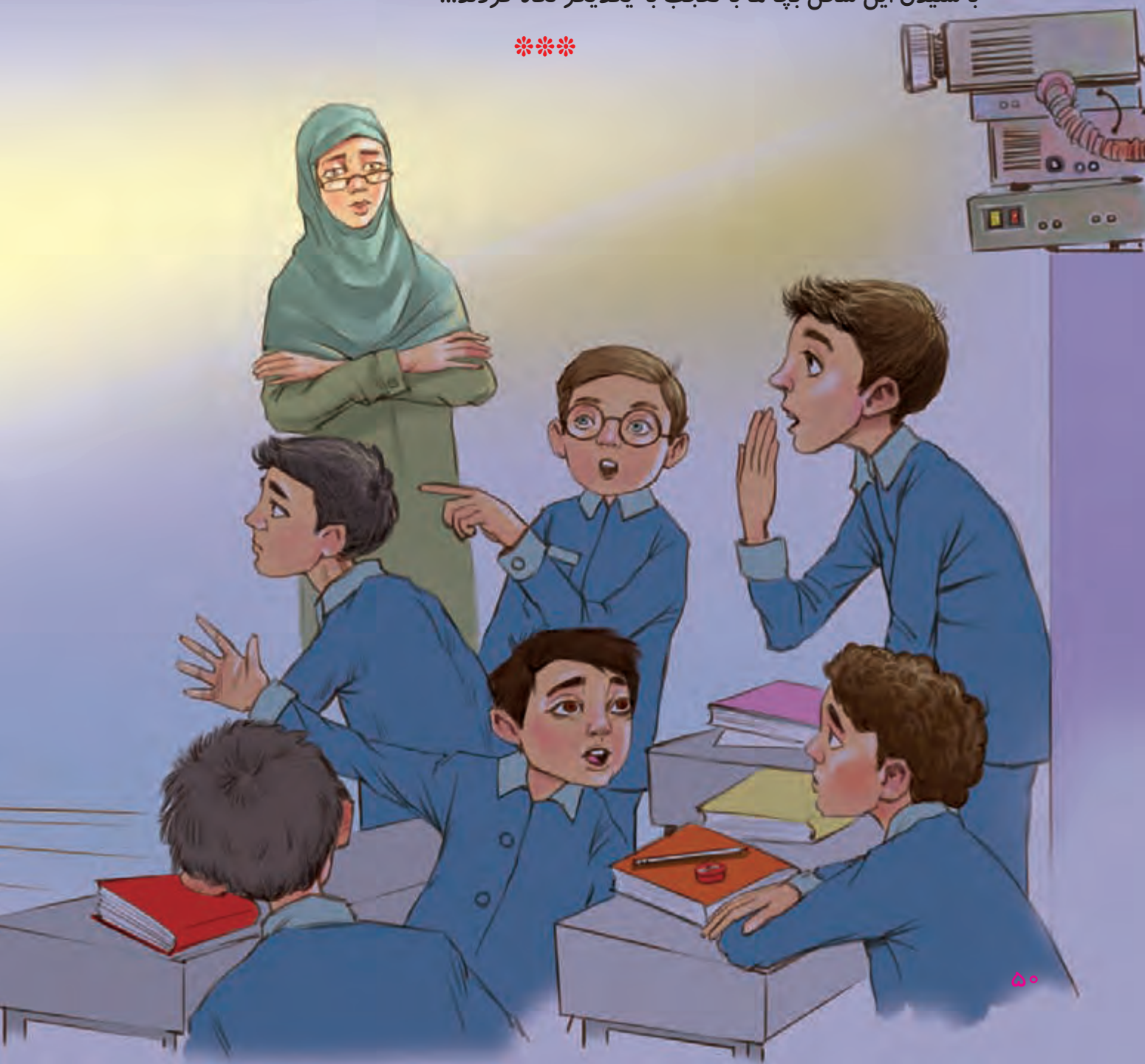


چشمان همیشه باز

درس ۹



بچه‌ها تازه به کلاس آمده بودند که معلّم وارد شد. بعد از کمی سکوت، رو به بچه‌ها کرد و گفت: «می‌خواهم فیلم بازدید از باغ پرندگان را به شما نشان دهم.» بچه‌ها که از شنیدن این خبر خیلی خوشحال شده بودند، بی‌صبرانه منتظر نمایش فیلم بودند. معلّم ادامه داد: «البته در مورد این فیلم با شما صحبت‌هایی دارم. اما قبل از آن، بهتر است همه‌ی شما فیلم را ببینید.» با شنیدن این سخن بچه‌ها با تعجب به یکدیگر نگاه کردند...



تصویر بچه‌ها روی پرده افتاد.

آنها با دیدن خودشان شگفت‌زده شده بودند و با شور و هیجان فراوان یکدیگر را نشان می‌دادند. فیلم زمان ورود بچه‌ها به باغ را نشان می‌داد. بعضی آهسته وارد باغ می‌شدند و برخی دیگر با عجله. چند نفر به دنبال هم می‌دویدند که ناگهان یکی از آنها سر خورد و روی زمین افتاد. یکی از بچه‌ها به جای کمک، با دست او را نشان داد و زد زیر خنده! اما یکی دیگر از بچه‌ها دوان‌دوان به سمت او رفت و دستش را گرفت تا بلند شود.

سپس تصاویری از داخل باغ پخش شد؛ یکی از بچه‌ها به دنبال طاووسی می‌دوید تا پر آن را بکند! یکی دیگر نیز برای یک قوی سفید زیبا، تکه‌ای پوست هندوانه انداخت. قوی بیچاره هم به خیال اینکه غذا برایش انداخته‌اند، آن را خورد. خوردن همان و گیر کردن در گلو همان!



بالاخره قوی سفید با هزار بدبختی توانست پوست هندوانه را از گلویش بیرون بپندازد. در این لحظه دوتا از بچه‌های کلاس سرشان را پایین انداختند. دوربین گوشه‌ی دیگری از باغ را نشان داد. دو نفر از بچه‌ها همراه یکی از دوستانشان، که پایش شکسته بود و به سختی با عصا راه می‌رفت، حرکت می‌کردند و مراقب او بودند. یکی از آنها به سمت آبخوری رفت و یک لیوان آب برای او آورد. در گوشه‌ی دیگر، چند نفر مشغول خوردن میوه و کیک بودند و پوست و زباله‌ی آنها را روی زمین می‌انداختند. صحنه‌ها یکی پس از دیگری می‌آمدند و می‌رفتند. هر چه از زمان فیلم می‌گذشت، صدای همهمه و خنده کمتر می‌شد. همه غافلگیر و بعضی شرمنده شده بودند!



بعد از پایان فیلم، معلّم رو به بچه‌ها کرد و گفت: «بچه‌ها! این تنها یک ساعت از حضور ما در باغ پرندگان بود که دوربین‌های باغ آن را ثبت کرده بودند. در فیلم اتّفاقات گوناگونی افتاده بود؛ اتّفاقاتی که گاه سبب ناراحتی و گاه سبب شادی ما می‌شد.»



فراموش نکنیم اتّفاقات مختلفی که در زندگی هر روز ما پیش می‌آید نیز همین‌گونه است. دوربین‌های دقیق‌تر و حسّاس‌تری هم هستند که هر لحظه از همه‌ی کارهای خوب و بد ما تصویربرداری می‌کنند و آن فیلم‌ها در روزی بزرگ به همه‌ی ما نشان داده خواهند شد.»

منظور معلّم از دوربین‌های دقیق‌تر و حسّاس‌تر چه بود؟



برایم بگو



بررسی کنید

آیا دوربین‌های باغ همه‌ی اتّفاقات را می‌توانند ثبت کنند؟
فرشتگان خدا چگونه؟ این دو را با یکدیگر مقایسه کنید.

دوربین‌ها در باغ	فرشتگان خدا
اتّفاقاتی را که در بعضی جاها می‌افتد نمی‌توانند ثبت کنند.
حافظه‌ی محدودی برای فیلم‌برداری دارند.



کامل کنید

حالا که خدای بزرگ همه‌ی کارهای من را می‌بیند، پس با خود تصمیم

می‌گیرم که
.....





این تصویر چه کارهای خوب و بدی را نشان می دهد؟

بین و بگو



اگر بخواهید نام جدیدی برای درس انتخاب کنید، چه نامی را پیشنهاد می کنید؟

چرا؟

ایستگاه فکر



درس ۱۰ خدا جون از تو ممنوم



ای خدای خوب...!

دیروز در مراسم صبحگاه، معاون مدرسه اسم من و چهار نفر از دیگر دوستانم را خواند و اعلام کرد: «در نوبت اول، این پنج نفر از همه پیشرفت بهتری داشته‌اند.» یکی یکی از پله‌ها بالا رفتیم و جایزه گرفتیم. بچه‌ها ما را تشویق کردند؛ چه صحنه‌ی قشنگی بود! خدای مهربان، تو به ما کمک کردی تا خیلی خوب درس بخوانیم.



ای آفریننده‌ی زیبایی‌ها...!

امروز صبح وقتی وارد حیاط شدم، دیدم تعدادی از گل‌ها شکفته شده‌اند. از دیدن آنها خیلی خوشحال شدم. حالا باغچه‌ی ما بسیار قشنگ شده و بوی گل، حیاط خانه را پر کرده است.



پدرم می گوید: «خیلی خوب از گل‌ها مراقبت کردیم و به موقع به آنها آب دادیم.
اگر این کار را نمی‌کردیم، باغچه خشک و خالی می‌ماند
و بوی عطر در حیاط نمی‌پیچید.»
خدای مهربان، این گل‌های رنگارنگ هدیه‌های توست.



ای صاحب همه‌ی خوبی‌ها...!

خوشه‌های گندم زیر نور خورشید مثل طلا می‌درخشند.
چقدر گندم‌زار زیبا و تماشایی است!
عمویم چند ماه شب و روز زحمت کشیده و تلاش کرده است؛ زمینش را شخم
زده، بذر پاشیده، آبیاری و سم‌پاشی کرده است!
خدای مهربان، این خوشه‌های طلایی، هدیه‌های توست.



ای پروردگار مهربان...!
از اینکه پدر و مادری دلسوز و مهربان به من بخشیده‌ای، سپاسگزارم.
از اینکه می‌توانم کارهای خوبی انجام دهم،
به دوستانم کمک کنم و به پدرم، مادرم و دیگران احترام بگذارم،
تو را شکر می‌گویم و می‌دانم تو همه‌ی کارهای مرا می‌بینی
و در جهان آخرت به اندازه‌ی تلاشم، به آنها پاداش می‌دهی.
من نتیجه‌ی کارهای خوبم را در آنجا می‌بینم.
همان‌طور که موفقیت‌م را دیدم،
گل‌های زیبا و رنگارنگ باغچه‌ی حیاط را دیدم
و عمویم خوشه‌های طلایی‌رنگ گندم‌زارش را دیدم.





هر یک از این چهره‌ها نشان‌دهنده‌ی چه احساسی است؟

گفت و گو کنید



به نظر شما هر کدام از آنها چه کارهایی در دنیا انجام داده‌اند؟



A large rectangular box with a blue border and four horizontal dotted lines inside, intended for writing answers.



در مزرعه‌ی اعمال، چیزهایی را که می‌خواهی بکاری رنگ آمیزی کن.

بررسی کنید

ناشکری	اذیت کردن دیگران		تنبلی		دعوا کردن	سرزدن به خویشاوندان			
			خشم	احترام به همسایه					
مسخره کردن دیگران	صرفه جویی	حسادت	بداخلاقی		بدرفتاری	کتاب خواندن	امانتداری	ترک نماز	خوش زبانی
شکرگزاری از نعمت‌های خدا	ناامیدی					زود عصبانی نشدن	احترام به پدر و مادر		راستگویی
	احترام به معلم	صدقه دادن	خوش قولی	بخشش و گذشت			کمک به دیگران	کمک نکردن به دیگران	
بی نظمی		حق دیگری را خوردن		اسراف	دروغ				
بی ادبی				بی حوصلگی	خودخواهی	تهمت	صله‌ی رحم	دعا کردن	

آفرین! حال که تو این گونه هستی، پاداش تو کلمه‌ای است که می‌بینی!



دعا کنیم

پروردگارا!
ای که دنیا را کشتزار آخرت قرار داده‌ای،
حرکت اعضای
نگاه‌های چشمانم
و کلمه‌های جاری بر زبانم را
در مسیر کارهای خوب قرار بده
تا با کشت عمل صالح، خوشبختی و بهشت را در آخرت درو کنم.
خداوندا!

برگرفته از کتاب «یاد شیرین دوست»
نوشته‌ی ناصر نادری

معلمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند نظر اصلاحی خود را درباره مطالب کتاب های درسی از طریق سامانه «نظرسنجی از محتوای کتاب درسی» به نشانی mazar.roshd.ir یا نامه به نشانی تهران - صندوق پستی ۴۸۷۴ - ۱۵۸۷۵ ارسال کنند.



سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی

خرید اینترنتی کتاب درسی

والدین گرامی و دانش آموز عزیز

در راستای توسعه دولت الکترونیک و با هدف اطلاع رسانی و سهولت دسترسی دانش آموزان به کتاب های درسی، در سال تحصیلی جدید در سراسر کشور، فروش و توزیع کتاب های درسی به صورت اینترنتی و از طریق سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی به نشانی www.irtextbook.com یا www.irtextbook.ir انجام می شود.

نحوه خرید کتاب درسی :

۱- دانش آموزانی که به اینترنت دسترسی ندارند (سفارش گروهی) :

- مراجعه به مدرسه محل تحصیل
- پرداخت وجه کتاب به مدرسه محل تحصیل
- اعلام شماره تلفن همراه (فعال) اولیای دانش آموز برای دریافت پیام کوتاه از سامانه
- ثبت سفارش گروهی دانش آموزان در سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی توسط مدرسه

۲- دانش آموزانی که به اینترنت دسترسی دارند (سفارش انفرادی) :

- ورود به سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی
- کلیک روی دکمه «ورود به بخش سفارش دانش آموز»
- ثبت کد ملی دانش آموز به عنوان شناسه کاربری و شش رقم سمت راست سریال شناسنامه وی به عنوان رمز ورود

- ثبت و پرداخت اینترنتی سفارش براساس راهنمای سامانه

نکته :

- برای پرداخت اینترنتی نیاز به کارت بانکی، رمز دوم، کد اعتبارسنجی دوم روی کارت (CVV2) و تاریخ انقضای کارت بانکی می باشد.

- پیشنهاد می شود قبل از فرا رسیدن زمان خرید، یک بار بصورت آزمایشی با شناسه کاربری و رمز عبور خود وارد سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی شوید و با محیط سامانه آشنا شوید. در صورتی که موفق به ورود به سامانه نشدید، تصویر شناسنامه جدید دانش آموز را به مدرسه محل تحصیل وی تحویل دهید، تا مدرسه، اطلاعات شناسنامه دانش آموز (سریال شناسنامه) را در سامانه ثبت نام دانش آموزان (سناد)، اصلاح نماید.

ارائه نظرات، پیشنهادات و انتقادات ارزشمند شما در هر بخش از فعالیت های سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی به نشانی info@irtextbook.com و دورنگار ۰۹۲۶۶۰۸۸۳، ما را در شناسایی نقاط قوت و ضعف خدمات و محصولات یاری خواهد رساند.